

## « فلسفه اسلامی در جهان معاصر »<sup>۲۱</sup>

### اشاره

در بهمن ماه سال ۱۳۸۸ نشست علمی - تخصصی با عنوان "فلسفه اسلامی در جهان معاصر" به همت پژوهشکده اسلام و غرب با حضور جمعی از اهل فکر و اندیشه در پژوهشگاه بین‌المللی المصطفی<sup>(ص)</sup> برگزار شد و دو سخنران این نشست؛ آقایان دکتر محمد فنایی اشکوری و دکتر سید محسن میری به بررسی ابعاد مختلف موضوع پرداختند و ضمن بیان وضعیت فعلی فلسفه اسلامی برخی از راه‌کارهایی که برای برون رفت از مشکلاتی که در مسیر پیشرفت جریان عقلانیت اسلامی وجود دارد مورد توجه قرار دادند. آنچه در پی می‌آید مطالب و نکاتی است که در این نشست مورد بحث قرار گرفت.

---

<sup>۱</sup> - دکتر محمد فنایی اشکوری

<sup>۲</sup> - دکتر سید محسن میری

دکتر فنایی: ✍

بسم الله الرحمن الرحيم

"وضعیت فلسفه اسلامی در جهان معاصر" موضوعی است که توسط دوستان برای این جلسه تعیین شده است. منظور از جهان معاصر، فعلا غرب و کشور ج.ا.ا است. قصد داریم در این جلسه وضعیت فلسفه اسلامی در ایران و جهان غرب را به صورت مقایسه‌ای مرور کنیم. لذا ابتدا مقدمه‌ای تاریخی را درباره مناسبات بین اسلام و جهان غرب در زمینه فلسفه عرض می‌کنم.

### فلسفه یونان و شکل‌گیری فلسفه اسلامی

فلسفه اسلامی به شکلی که در جهان اسلام وجود دارد و امروز در اختیار داریم، با ورود فلسفه یونانی آغاز شد. ما کتب غربی را وارد و ترجمه کردیم و به شرح و تفسیر و نقد آن‌ها پرداختیم. در نتیجه فلسفه اسلامی با استفاده از میراث اسلامی و تجربه فلسفه یونانی تأسیس شد البته، مسلمانان، هم در ترجمه آثار، هم در شرح و تفسیر آثار و هم در استفاده بهینه از افکار و اندیشه‌های یونانیان نقش خوبی را ایفا کردند، به طوری که آن فلسفه وارداتی در کنار آموزه‌ها و تعالیم اسلامی، زمینه‌ای برای تأسیس فلسفه اسلامی شد و از آن به عنوان ماده‌ای برای این صورت جدید استفاده گردید.

### ورود فلسفه اسلامی به جهان غرب

بعد از این که فلسفه اسلامی با ظهور کسانی مثل فارابی، ابن سینا و ابن رشد و دیگران به بلوغ خود رسید، با توجه به نفوذ اسلام به بعضی از قسمت‌های اروپا، مبادله فکری، علمی و فرهنگی بین اسلام و جهان غرب صورت گرفت و این بار زمینه ورود فلسفه اسلامی به جهان غرب فراهم آمد.

کتاب‌ها و آثار بسیاری از فلاسفه و دانشمندان اسلامی در موضوعاتی همچون تجارت، ریاضیات، فنون صنایع، دریانوردی و کشورداری و به عبارتی همه ابعاد یک تمدن، به شکلی ترجمه و به جهان غرب منتقل شد. برای مطالعه و یادگیری زبان‌های اسلامی به خصوص عربی دانشجویانی از جهان غرب به جهان اسلام سفر کرده و شروع به ترجمه و تالیف آثاری نمودند که صبغه اسلامی داشت. این بازگشت فلسفه از جهان اسلام به جهان

غرب دور دوم مبادله فکری، علمی و فرهنگی بین اسلام و جهان غرب بود. در این تبادل علمی تاثیر فلسفه اسلامی بر جهان غرب و جهان مسیحیت چشمگیر بود. کافی است بین فلسفه **توماس آکویناس** و **آگوستین** مقایسه‌ای بکنیم. آگوستین از فلسفه اسلامی خبر ندارد اما توماس آکویناس بهره زیادی از فلسفه اسلامی و آثار ابن رشد و ابن سینا برده است. این مقایسه نشان می‌دهد که فلسفه اسلامی چه تاثیری روی الهیات و فلسفه و متون غربی و همه معارف عقلی غربی گذاشته است که در آثار حکمای قرون وسطی مانند توماس آکویناس و ویلیام اکام منعکس است.

استفاده‌ای که مسیحیان و غربی‌ها از فلسفه اسلامی کردند، این بود که با تجربه‌ای که اندوختند توانستند باورهای دینی را با استفاده از فلسفه ارسطویی عقلانی کنند و سعی و کوشش نمودند تا باورهای دینی - الهیاتی خودشان را با تفسیر و افزوده‌های اسلامی از فلسفه یونانی عقلانی کنند. براهینی که توماس آکویناس برای اثبات وجود خدا بیان می‌کند، متخذ از ابن سینا است و نیز براهینی که برای تجرد نفس می‌آورد از ابن سینا و دیگر فلاسفه اسلامی اخذ شده است. و لذا در خصوص آن قسمت‌هایی از باورهای دینی مسیحیت که به اسلام ارتباط نداشته است، قدمی برداشته نمی‌شود. آکویناس وقتی به تثلیث می‌رسد می‌گوید: "اینجا باید پای ایمان را به میان آورد". چون این مسئله در اسلام وجود ندارد و دست آن‌ها در عقلانی کردن مسئله خالی بود.

با این آثار، تفکر اسلامی به فلسفه قرون وسطی در غرب رسوخ یافت و حتی در فلسفه‌های جدید، آن مقدار که از فلسفه قرون وسطی تاثیر پذیرفتند، رگه‌هایی از تاثیر فلسفه اسلامی دیده می‌شود. از آن زمان به بعد تقریباً ارتباط آشکار و روشنی بین جهان اسلام و غرب دیده نمی‌شود.

وقتی قضیه اندلس به پایان رسید روابط علمی و فرهنگی مسلمین با اروپاییان نیز پایان یافت. اما گونه‌ای دیگر از روابط، با جنگ‌های صلیبی و استعمار پیش آمد که آن تبادل علمی را دیگر شاهد نیستیم، البته در این زمان‌ها هم کمابیش آثاری از جهان اسلام به ویژه در زمینه‌های تصوف و عرفان، مثل آثار خیام، عطار، حافظ و سعدی به زبان‌های اروپایی ترجمه می‌شد و مورد استفاده آن‌ها قرار می‌گرفت و در شکل‌گیری نهضت رمانتیک در غرب تاثیرگذار بود. به طوری که هیچ کس نمی‌تواند تاثیر عرفای شاعر فارسی زبان را انکار کند. ولی در آن زمان در خصوص فلسفه تغییر محسوسی را

شاهد نیستیم تا این که دوره استعمار شروع می‌شود. در این دوره باز هم غربی‌ها برای مطالعه اسلام و جهان اسلام مشغول کار می‌شوند ولی این مطالعه خیلی با خلوص نیت همراه نیست. فلاسفه و خاورشناسان برای تسلط بیشتر بر کشورهای اسلامی و جهان سوم در خدمت دولت‌های استعمارگر هستند. این‌ها تحقیقات می‌کردند و دولت‌های آن‌ها هم از تحقیقات آن‌ها استفاده می‌کردند. البته گاهی انسان‌های حقیقت‌جو هم بودند ولی نیت در این جریان سلطه‌گری بوده است و این شناختی هم که صورت می‌گرفت برای خدمت به آن هدف بود.

در این میان افرادی، در معرفی، شرح، تفسیر و تحقیق در مورد آثار اسلامی و ترجمه آن‌ها به غرب کارهای خوبی کردند، نمونه آن کار ماسینیون در خصوص **حلاج** است. ولی فلسفه اسلامی هنوز وارد مدار تفکر فلسفه غرب نشده است. این مطالعات در قالب خاورشناسی در دپارتمان‌های مطالعات خاورمیانه توسط فیلسوفان و خاورشناسان انجام می‌گرفته است. به رغم این همه تحقیقاتی که راجع به عرفان اسلامی به خصوص و فلسفه اسلامی صورت گرفته است، این تحقیقات جذب فلسفه غرب نشده است. نه فلاسفه این کار را کردند نه دپارتمان‌های مطالعات اسلامی و خاورمیانه، بنابراین می‌توانیم بگوییم فلسفه اسلامی همچنان برای فلسفه غرب ناشناخته است. البته در اینجا افرادی مثل **هانری کربن** و **پرفسور ایزوتسو**، قدم‌های بزرگی را برداشتند. ولی این کارها هم مورد استقبال فلسفه غرب واقع نشده است.

**کربن** خودش را شرق شناس نمی‌داند و اعتقاد به آن سبک ندارد بلکه خودش را محقق و دانشجوی فلسفه اسلامی می‌داند و کار او از سنخ کارهای خاورشناسان نیست. اساساً خود خاورشناسان هم برای فلسفه اسلامی اصالتی قائل نبودند تا تاثیر آن فلسفه را بر فلسفه غرب شاهد باشیم. تفکر آن‌ها این بوده است که فلسفه اسلامی فقط واسطه‌ای است که دو دوره فلسفه غربی را پیوند بزند زیرا بین فلسفه یونانی و فلسفه اروپایی یک گسست تاریخی ایجاد شده بود. بعضی از آثار ارسطو ترجمه نشده بوده و در زمان‌های جدید آثار اصلی هم ناشناخته بوده است و مسلمانان این را ترجمه و حفظ کردند.

### نگاه خاورشناسان به فلسفه اسلامی

دیدگاه حاکم بر خاورشناسان این است که مسلمانان تنها حافظان میراث فلسفه

یونانی بوده‌اند. خودشان فلسفه نداشتند که این فلسفه به صورت مستقل در غرب قابل طرح باشد. در غرب فلسفه افلاطون شناخته شده بوده است. شما در آثار آگوستین اندیشه افلاطونی را می‌بینید ولی فلسفه ارسطو شناخته شده نبوده است.

بنابراین فلسفه اسلامی از نظر آن‌ها تنها حلقه اتصالی برای حلقه مفقوده فلسفه غرب بود و از این بابت هم از فلسفه اسلامی متشکر هستند. بعدها اینها با تفکر استعماری و نژادپرستی‌ای که داشتند تئوری‌هایی ساختند. **اولا** فلسفه اسلامی را فلسفه عربی ترجمه کردند و گفتند اصلا عرب ذهن فلسفی ندارد تا فلسفه‌ای داشته باشد. و گفتند اصلا مغز و درک عرب به گونه‌ای نیست که فلسفه از آن در بیاید و از آن انتظار تولید فلسفه عربی داشته باشیم.

**برتراند راسل** صریحا می‌گوید که اینها حداکثر شارحان خوبی بودند. حتی شخصی مثل ژیلسون که مقام بلندی در فلسفه قرون وسطی دارد با فلسفه اسلامی آشنایی عمیقی ندارد و لذا فلسفه اسلامی را جدی نمی‌گیرد.

معنای این سخن، یک نوع تفکر نژادپرستی است که به آن اروپایی محوری می‌گویند. اینان معتقدند این مغز اروپایی است که مغز فلسفی است و خیلی هم کوشش می‌کنند که هر نوع ریشه فلسفی یونان را در فرهنگ‌های دیگر نفی کنند. از سویی تحقیقات نشان می‌دهد که اندیشه‌های مصری و اندیشه‌های ایرانی و حتی اندیشه‌های شرق دور در پیدایش و شکل‌گیری فلسفه یونانی تاثیر داشته است ولی بسیاری از نژادگرایان غربی اصرار دارند که فلسفه یونانی از اساس یونانی و مختص اروپا است و در هیچ جای دیگر توان و قوه و استعداد فلسفی وجود ندارد.

برمبنای همین تفکر این‌ها روی **ابن رشد** توقف می‌کنند و **ابن رشد** را پایان فلسفه اسلامی می‌دانند زیرا **ابن رشد** شارح و مفسر ارسطو بوده است. اینان آن مقطع از تاریخ فلسفه اسلامی را احتیاج دارند تا گسست تاریخی را که در فلسفه غربی داشتند پر کنند و مایل نیستند بعد از **ابن رشد** را به رسمیت بشناسند. در باره غزالی خیلی بحث می‌کنند و او بسیار مورد توجه آن‌ها بوده است و از قرون وسطی تا امروز کتابها و تحقیقات فراوانی در خصوص وی انجام شده است. اینان به او توجه می‌کنند تا نشان بدهند که فلسفه اسلامی پایان یافته است و غزالی، مهر پایانی را بر فلسفه اسلامی زده است. از سهروردی و ملاصدرا و میرداماد و فیلسوفان مسلمان دیگر بحث نمی‌کنند.

البته خبر دارند که چنین فیلسوفانی بوده‌اند اما برای این که ثابت کنند غزالی آخرین فیلسوف مسلمان است می‌گویند که اینها فیلسوف نبوده‌اند و بسیاری از اینها متکلم بوده‌اند. آنان حتی ملاصدرا را التقاطی می‌دانند تا آن تئوری صدمه نیند. در دوره معاصر و جدید هم که غربی‌ها همه دنیا را مطالعه کرده‌اند و حتی از نحوه آشپزی و آداب و رسوم دیگران می‌خواهند آگاهی یابند، ولی به فلسفه اسلامی که می‌رسیم می‌بینیم تحقیقات این‌ها بسیار ناچیز است.

### دلایل ضعف آشنایی با فلسفه اسلامی در جهان غرب

این عدم توجه غربی‌ها دلایل مختلفی دارد. علاوه بر آن تعصب و انحصارگرایی غربی‌ها یکی از دلایل این است که همیشه ایران مهد فلسفه اسلامی بوده است و این‌ها با ایران کمتر ارتباط داشتند و بیشتر با سایر کشورهای عربی و شرق دور ارتباط زیادی داشته‌اند. آن مناطق مستعمره غربی‌ها بوده است و قرن‌ها در آن کشورها ماندند و مطالعه کردند و البته در آن مناطق هم فلسفه نیرومندی وجود نداشته است. ولی ایران چه قبل و چه بعد از انقلاب مستعمره نبوده است. و این باعث ناشناخته ماندن فلسفه اسلامی در قرن جدید بوده است.

به همین دلیل افکار فلسفی تشیع هم مورد توجه قرار نگرفته است. حتی در دپارتمان‌های مطالعات شرقی و اسلامی، تشیع بسیار ناشناخته‌تر است و تا پیش از انقلاب اسلامی به ندرت کسی پیدا می‌شده است که تشیع را بشناسد و البته در بین تشیع هم فرقه اسماعیلیه را بیشتر از فرقه اثنی عشری می‌شناسند.

من خودم کلاس یک پرفسور هلندی شرکت می‌کردم که قرآن‌شناس بود و تفسیر قرآن می‌گفت و تمام عمرش را صرف قرآن کرده بود. وی تمام تفسیرهای جهان عرب را می‌شناخت ولی تفسیرهایی که در ایران نوشته شده بود مثل **تفسیر المیزان** را نمی‌شناخت. فلسفه اسلامی هم مثل بقیه معارف دیگر شیعی ناشناخته بوده است.

متأسفانه بعد از انقلاب اسلامی هم که انتظار می‌رفت توجه آن‌ها به مطالعات اسلامی و شیعی جلب بشود باز هم انحرافی در توجه و مطالعه آن‌ها می‌بینیم. توجه این‌ها به اسلام دیگر نه به عنوان علم و تمدن بلکه به عنوان یک جریان خشونت‌طلب و رادیکال مطرح است. محققین و خاورشناسان و کسانی که درباره اسلام مطالعه می‌کنند محور

مطالعاتشان این جنبه‌ها و به تعبیر خودشان بنیادگرایی اسلامی است. البته مسئول این قضایا رسانه‌ها هستند. در غرب، مکاتب شرقی مانند هندوئیسم و بودیسم خیلی بیشتر از فلسفه اسلامی مورد توجه و مطالعه است.

کارهای کرین و ایزوتسو و سایر کسانی که توجه به فلسفه اسلامی پیدا کرده‌اند خیلی ناچیز است. فعالیت‌ها گاهی فردی و گاهی هم در دیارتمان مطالعات اسلامی است و در دیارتمان فلسفه خیلی کمتر است و تا بخواهند تاثیرگذار باشند زمان زیادی می‌برد. گاهی هم که فلسفه اسلامی را مطالعه می‌کنند فهم بسیار سطحی و بی‌رمقی از آن به دست می‌آورند. در حالی که فلسفه اسلامی یک نظام فلسفی است که نیاز به آموزش دارد.

من یکی از مقالات فردی به نام کارل ارنست که در همایش جهانی ملاصدرا ارائه شده بود را مطالعه می‌کردم - این مورد را عرض می‌کنم تا بدانید چقدر راه درازی برای شناساندن فلسفه اسلامی پیش رو داریم - در این مقاله آورده است که "آیا ملاصدرا صوفی است و یا عارف و یا آن طور که برخی می‌گویند متکلم؟" در حالی که او اصلاً روح حکمت متعالیه را متوجه نشده است. ملاصدرا آمده است که به این دعوا پایان دهد و بین الهیات و عرفان و فلسفه آشتی ایجاد کند. یک نظام جدیدی را آورده است که واجد هر سه است.

معرفت‌شناسی ملاصدرا می‌گوید فلسفه عقلی محض برای اصول معرفت کافی نیست و از عمری که در مباحثات کلامی و بحث‌های عقلی محض گذرانده است توبه می‌کند و می‌گوید کسی که از هدایت و اشراق الهی بهره‌مند نباشد، راه به حقیقت نمی‌یابد. هر جا که نکته‌ای جدید یافته است می‌گوید از اشراق خداوند است. در بحث اصالت وجود و ماهیت از انتقال اصالت ماهیت به اصالت وجود می‌گوید: «قبلاً از اصالت ماهیت حمایت می‌کردم تا این که خداوند من را هدایت کرد و نور خود را در دلم قرار داد تا به حقیقت پی بردم». در بحث علم الهی هم همین را می‌گوید: «در جهد الی مسبب اسباب، تلاش فکری کردم و عقلم به جایی نرسید روی به سوی پروردگار آوردم و خاضعانه دستگیری او را خواستم تا این که نور او در قلبم تابید و حقیقت بر من روشن شد».

او عرفان بدون فلسفه را قبول ندارد و ناقص می‌داند و می‌گوید شهود و اشراق و کشف، بدون تفکر عقلی و استدلالی، ممکن است قابل اطمینان نباشد. یکی از راه‌هایی که می‌توانیم تشخیص بدهیم اشراق، اشراق حقانی است این است که موید عقلانی

داشته و موید به برهان باشد. تازه این دو اگر موید هم باشند، باز اطمینان نهایی را نداریم، زیرا هر دو محصول فکر انسانی است؛ یکی محصول تفکر منطقی و دیگری محصول شهود انسانی است که هیچکدام مصون از خطا نیستند و نیاز به هدایت و حیانی همیشه لازم است. بنابراین نمی‌توانیم حقیقت را ادعا کنیم مگر این که موید به وحی باشد. گرچه تمسک به وحی و کتاب و سنت هم به تنهایی کافی نیست.

**صدرای شیرازی** متکلمین و محدثینی را که بر پایه قرآن و حدیث می‌اندیشند ناقص می‌داند و می‌گوید اینان فقط مقلد هستند. بنابراین، حکمت متعالیه حکمتی است که حاصل برهان عقلی و شهود عرفانی و تأمل در وحی و کتاب و سنت باشد.

با این وجود، **کارل ارنست** در مقاله خود آورده است که در غرب نزاع است که آیا ملاصدرا، متکلم است، عارف است یا فیلسوف؟ او می‌بیند که ملاصدرا از طرفی وحدت شخصیه وجود را اثبات می‌کند لذا می‌گوید این نشان می‌دهد که عارف بوده است. از آن طرف کتاب **کسر الاصنام الجاهلیه** را در نقد صوفیه مطالعه می‌کند، می‌گوید او صوفی هم نبوده و علاقه چندانی به تصوف نداشته است. وقتی نظریه وحدت شخصی وی را می‌بیند می‌گوید معلوم می‌شود که تصوف نظری را قبول دارد و تنها با تصوف عملی مخالف است.

این در حالی است که ملاصدرا هم عارف است هم عرفان عملی دارد و هم نظری. چه کسی گفته که فقط صوفی‌ها طرفدار عرفان عملی هستند و یک عده‌ای هم داریم که طرفدار عرفان نظری هستند؟ **ابن عربی**، هم طرفدار عرفان عملی بوده است و هم عرفان نظری. آن کسانی که ملاصدرا به آن‌ها حمله کرده است صوفی نمایان بوده‌اند. یک نوع معرفت به نام معرفت شهودی وجود دارد که با تربیت درونی و تهذیب نفس و ترک جاه و مال به دست می‌آید.

**صدرای شیرازی** می‌گوید: «این صوفیان زمان ما» نه از معرفت بهره‌ای دارند و نه از تهذیب نفس، تنها بهره آن‌ها از ظواهر تصوف است و در خدمت سلطان صفوی بوده و در جنایات او شریک هستند و این‌ها فاسدترین انسان‌ها هستند». او تعابیر تندی در مورد این صوفی‌ها به کار می‌برد و همزمان عرفان عملی و نظری خودش را ارائه می‌کند و با صوفی‌گری خانقاهی به دور از تهذیب نفس و شهود به مخالفت می‌پردازد. مقاله این شخص نشان می‌دهد که ما نتوانستیم فلسفه اسلامی را معرفی کنیم. این



سخن من ملامت وی نیست، بلکه ملامت خودمان است که فلسفه به این شیرینی و با این منطق نیرومند را به دنیا معرفی نکرده‌ایم. تا جایی که یک محقق فلسفه این چنین گیر کرده است که: «چرا ملاصدرا یک جایی به تصوف حمله می‌کند و یک جایی دفاع می‌کند؟!». نمی‌تواند ملاصدرا را بشناسد. حتی با وجود آن که ابن رشد به لاتینی ترجمه شد و مکتب ابن رشدی درست شد - و قرن‌هاست که راجع به ابن رشد بحث می‌کنند - او هم در غرب درست فهمیده نشد.

ابن رشد می‌گوید بین عقل و شرع اختلافی نیست و هر دو حق هستند و تعارضی با هم ندارند. آن‌ها در تفسیر خود از این نظر ابن رشد گفتند که ابن رشد معتقد است که عقل، حق است اگر چه خلاف شرع باشد و شرع، حق است اگر چه خلاف عقل باشد بنابراین، در مسئله‌ای که عقل چیزی می‌گوید و شرع، ضد آن را می‌گوید، هر دو راست هستند و این را به ابن رشد نسبت داده‌اند و هیچ کس نیامده بگوید ابن رشد چنین چیزی را نگفته است. این نشان می‌دهد که فلسفه اسلامی به خوبی معرفی نشده است و اگر هم معرفی شده، درست فهمیده نشده است به دلیل این که آن‌ها نیامدند زبان‌های عربی و فارسی را خوب یاد بگیرند و ما هم نتوانستیم خوب ترجمه کنیم و به آن‌ها معرفی کنیم و لذا این ابهامات وجود دارد.

### وضعیت فلسفه در جهان اسلام

ما هم در مقابل فلسفه غرب وضعیت بهتری نداریم، درست است که دوره معاصر دوباره فلسفه غرب وارد جهان اسلام شد. بار اول فلسفه یونانی بود و بعد فلسفه اسلامی به غرب رفت حالا دوباره نوبت فلسفه غربی است که در سده‌های اخیر وارد جهان اسلام شده است.

در خیلی از کشورهای اسلامی تنها فلسفه‌ای که در دانشگاه‌های اسلامی وجود دارد فلسفه غربی است من به چند دانشگاه کشورهای اسلامی رفتم چیزی به نام فلسفه اسلامی وجود ندارد. حتی دانشگاه دینی و مذهبی آن‌ها هم فلسفه اسلامی ندارد. مقداری کلام اشعری و معتزلی می‌خوانند و بعد فلسفه غرب به شکل ناقص و خام خوانده می‌شود. در خیلی از کشورهای عربی، فلسفه اسلامی را تکفیر کرده‌اند و فلسفه غربی جای آن را گرفته است.

در ایران ما فلسفه غربی داریم و وارد دانشگاه ما شده است. البته در حوزه ما کمتر وارد شده است. آن چه احتیاج داریم، گفتمان بین آن‌ها است؛ یعنی کسانی را داشته باشیم که هر دو فلسفه غربی و اسلامی را بشناسند و گفتگو و مطالعات تطبیقی و مقایسه‌ای بین آن‌ها انجام دهند که این زمینه‌ای برای معرفی فلسفه اسلامی به دنیا خواهد بود. ولی این مشکل همچنان باقی است. کسانی را داریم که فلسفه غرب را می‌دانند ولی تسلطی بر فلسفه اسلامی ندارند و حتی آن را انکار می‌کنند و کسانی را هم داریم که فلسفه اسلامی را می‌دانند ولی از فلسفه غربی اطلاعی ندارند. افرادی را که با هر دو سیستم آشنا باشند و بتوانند کار مقایسه‌ای انجام دهند کم داریم.

این وضع فعلی ما است و تهاجم و ورود فلسفه از غرب است. آینده‌ای که ما در پیش داریم و می‌توانیم آن را بسازیم این خواهد بود - انشاءالله - نهضت دوباره‌ای شروع شود که فلسفه اسلامی را وارد جهان غرب سازد. این ظرفیت و استعداد در فلسفه اسلامی وجود دارد و قابل عرضه است و تنها عرضه‌کننده می‌خواهد. گام‌های زیادی باید برداشت تا این مرحله انجام شود و فلسفه اسلامی وارد جهان غرب شود. برای صورت گرفتن این کار باید کارهای زیادی انجام شود.

یکی از این کارها، فلسفه تطبیقی است. فلسفه تطبیقی مستلزم شناخت فلسفه غرب است برای معرفی فلسفه اسلامی به غرب، باید فلسفه غرب را بشناسیم و زبان آن را بدانیم تا فلسفه اسلامی را به زبان قابل فهم به آن‌ها بشناسانیم. باید نشان دهیم فلسفه اسلامی یک تاریخ پیوسته و مستند از آغاز تا به امروز داشته است و آن بخش‌های ناشناخته فلسفه اسلامی و تاریخ آن را به جهان غرب معرفی کنیم. باید حیات فلسفی امروز فلسفه اسلامی را به جهان غرب معرفی کنیم. امروزه در دپارتمان‌های فلسفی بعضی‌ها فلسفه اسلامی را به عنوان مطالعات قرون وسطی و تاریخ فلسفه می‌خوانند و از این زاویه مطالعه می‌کنند. برای آن‌ها شناخته شده نیست که فلسفه اسلامی زنده است و آن سنت فلسفی استمرار دارد. اگر هم فلسفه اسلامی زنده‌ای را تصور کنند، مصداق آن را افکار بعضی از روشن‌فکران غرب زده جهان اسلام، مثل محمد ارگون می‌دانند و این گونه افراد را متفکر اسلامی می‌شناسند.

برای بررسی وضعیت فلسفه اسلامی در جهان معاصر باید دست کم این چند مسأله را مورد توجه قرار داد:

- ۱- کارآمدی و توانایی‌های فلسفه اسلامی در حل مسایل و بحران‌های معاصر
- ۲- شکل آرایه و تبیین فلسفه اسلامی
- ۳- روش آموزش فلسفه اسلامی

البته در خصوص هر یک از این سه بعد باید ابتدا به بررسی وضعیت فعلی و موجود آن‌ها و وضعیت ایده‌آل آن‌ها پرداخت و از فاصله‌ای که میان این دو وضعیت وجود دارد آگاه شد و سپس جهت دسترسی به وضعیت مطلوب ضمن آسیب‌شناسی وضعیت موجود، به تبیین راه‌کارها و تدابیری پرداخت که می‌تواند ما را به نقطه مورد نظر برساند. مسلماً این جلسه در پی آن نیست که به همه این ابعاد بپردازد ولی سعی بر آن است که تا حد ممکن به برخی از اهم آن‌ها پرداخته شود.

### ۱- فلسفه اسلامی و مسایل و بحران‌های معاصر

با شروع دوره مدرنیته و سپس حضور آن در کشورهای مسلمان، حیات فردی و اجتماعی مسلمانان دستخوش چالش‌ها و دغدغه‌های جدی شد. پدیده‌های مدرن، همچون دستاوردها و فناوری‌های علمی، که کارایی‌ها و تاثیرات مهمی بر پیشرفت‌های مادی بشر داشتند، مسلمانان را به این سوال واداشتند که علت این همه پیشرفت و رشد از سوی غربیان و این همه عقب افتادگی از طرف مسلمانان چیست؟ مسلمانان به فکر افتادند با ریشه‌یابی این مسایل، طرحی نو در بیاندازند و ضمن تحفظ بر دیانت و اسلام، راه حلی برای این عقب افتادگی بیابند. تصور اولیه این بود که می‌توانیم این تکنولوژی و عوامل پیشرفت مادی را از غرب بگیریم و از آن بهره‌مند شویم، بی آن که هیچ‌گونه مشکلی برای باورها، ارزش‌ها و هویت فردی و اجتماعی ما مسلمانان پدید آید. زیرا تکنولوژی و فناوری غرب، مانند یک ابزار، می‌تواند در اختیار فرهنگ‌ها و مکاتب مختلف باشد و مورد استفاده قرار گیرد و می‌توان با کپی‌برداری از آن و گسترش آن به رشد و توسعه مطلوب دست یافت.

این برداشت همچنان تا امروز طرفداران قابل توجهی را به خود اختصاص داده است. اما گذشت زمان و تعمق بیشتر در جوانب موضوع نشان داد که این اندیشه بسیار خام است چرا که پدیده‌های مدرن، خود محصول و فرآورده بینش‌ها، ارزش‌ها و زمینه‌های فرهنگی غربی بود که طی چند قرن شکل گرفته و توانسته بود تا عمق این فناوری‌ها نفوذ کند و به مثابه یک روح مستقر در کالبد این تکنولوژی عمل کند.

ولی مسلمانان به دلیل همین احساس عقب افتادگی و لزوم جبران زمان از دست رفته، پیش از هرگونه تحلیل آسیب‌شناسانه و بدون رعایت حزم و احتیاط لازم، بر اساس همان دیدگاه پیش گفته که تکنولوژی را نسبت به فرهنگ‌ها و باورها و ارزش‌ها خستی می‌دانست به بهره‌گیری از این تکنولوژی و توسعه و رشد آن در جوامع خود پرداختند و طبعاً تا حد قابل توجهی از مزایای آن نیز بهره بردند. اما آسیب‌ها و مشکلات این امر تدریجاً خود را آشکار کرد و معلوم شد که موضوع بدین سادگی نیست و تکنولوژی بیشتر از آن که امری مادی باشد، امری فرهنگی است و بیشتر از آن که وابسته به علوم دقیقه و طبیعی باشد، وابسته به علوم انسانی غربی است. طبعاً باید کار نظری پیچیده‌تر و عمیق‌تری صورت می‌گرفت. لذا مجدداً کارهای دیگری برای حل مشکل صورت گرفت که مجال طرح آن‌ها در اینجا نیست.

با توجه به این سابقه تاریخی به نظر می‌رسد که راه حل معقول و قابل دفاع برای این مشکل این است که ابتدا تحلیل جامع و موشکافانه‌ای نسبت به تکنولوژی و پدیده‌های مادی مدرن و پیوند آن‌ها با ارزش‌ها باورهای فرهنگ غربی صورت گیرد و سپس با عطف توجه به فرصت‌ها و نیز آسیب‌های فرهنگی و هویتی که این دستاوردها برای جوامع اسلامی به بار آورده است، به فرهنگ اسلامی مراجعه کنیم و بر اساس جهان‌بینی و ارزش‌های این فرهنگ به جایگزین کردن روح معنوی اسلام در پدیده‌های مدرن، به جای فرهنگ و ارزش‌های غربی، همت گماریم و نهایتاً این پدیده‌های سرکش و بیگانه غربی را مطیع فرهنگ خودی گردانیم تا بدین وسیله به جامعه‌ای پویا، دروازا، مستقل و پیشرفته دست یابیم.

بنابراین برای استفاده از این پدیده‌ها باید آن‌ها را بومی‌کرد و بومی‌کردن آن‌ها منوط به بومی‌کردن مبانی فکری و فلسفه و فرهنگ پشتوانه آن‌هاست. این جاست که ضرورت دست‌یابی به ظرفیت‌های فرهنگ و اندیشه اسلامی و سپس به فعلیت در آوردن آن‌ها برای

طراحی مبانی فلسفی و نظری دانش‌ها و پدیده‌های مدرن، ضرورت خود را نشان می‌دهد. به نظر می‌رسد عقلانیت بسیار بالا و توانایی‌های فراوان فرهنگ و اندیشه اسلامی می‌تواند نقش بسیار مهمی را در رشد و توسعه اندیشه و عمل نه تنها مسلمانان بلکه کل جهان بشریت داشته باشد و نیز می‌تواند با درگیر شدن با چالش‌های معاصر و بحران‌های بشریت این روزگار و ارائه نظریه‌های مناسب در این باب، توهم عقیم بودن و رکود و رخوت ذاتی عقلانیت اسلامی را از ذهنیت‌ها بزدايد و افق‌های نوینی را برای جهان امروز بگشاید.

فلسفه اسلامی و در تعبیر وسیع‌تر، نظام‌های عقلانی و متافیزیکی متفکران اسلامی، که بهره گرفته از مبانی فرهنگ اسلامی است می‌تواند به گونه‌ای تاثیرگذار در مقام نظریه‌پردازی در این امور و پاسخگویی به نیازها در این باب بر آید اگرچه تاکنون به دلایل متعددی این امر در حد قابل توجهی اتفاق نیفتاده است.

آنچه ما را بر این توانایی و امکان حضور، جدی‌تر می‌کند مشاهده موارد مشابه چنین تلاش‌هایی در مواجهه با پدیده‌های مدرن در خود غرب است که تا حد قابل توجهی موفق بوده است که نمونه‌هایی از آن تلاش‌های گرایش نوتومایی (پیروان جدید توماس آکویناس) به همت کسانی همچون ژاک ماریتن، اتین ژیلیسون و برخی دیگر و نیز فعالیت‌های سنت‌گرایانی همچون شوان، کومارا سوامی و مانند آن‌ها و نیز تلاش‌هایی که برخی گرایش‌های بودایی در عرصه محیط زیست و مانند آن به انجام رسانیده‌اند، می‌باشد.

اینان سعی کرده‌اند با ارایه نظام ما بعدالطبیعی مناسب، سهمی قابل توجه در معنوی کردن مبانی دانش‌ها و دستاوردهای بشری و نیز حل بحران‌های معاصر داشته باشند و در حد خود نیز مورد استقبال قرار گرفته‌اند.

به طور مسلم ظرفیت‌های فلسفه اسلامی در این زمینه به مراتب بیش از این گرایش‌ها - که هر کدام از نقطه ضعف‌های قابل توجهی رنج می‌برند - می‌باشد. این نظام فلسفی ارزشمند با همه ظرفیت‌هایی که دارد اگر بتواند به گونه‌ای با عرصه‌های مختلف حیات بشری پیوند بخورد، جهان اندیشه را با وضعیت جدیدی مواجه می‌کند. اگر به عنوان مثال فلسفه محیط زیست اسلامی طراحی شود، بسیاری از بحران‌های زیستی که امروزه با آن مواجه هستیم، از میان خواهد رفت.

در اینجا به برخی از عناوین مهمی که ما می‌توانیم در آن نقش اساسی داشته باشیم اشاره می‌کنم.

۱. **فلسفه‌های علوم انسانی** بر اساس دیدگاه اسلامی در موضوعاتی همچون فلسفه جامعه‌شناسی، فلسفه سیاست، فلسفه هنر، فلسفه علم، فلسفه فرهنگ، فلسفه تمدن و مانند آن است. مراد از این فلسفه نظام عقلانی جامع‌نگری است که به مبانی هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی، فرجام‌شناختی، انسان‌شناختی (بر اساس دیدگاه اسلامی) که به گونه‌ای در شکل‌گیری علوم اسلامی مربوطه نقش دارند می‌پردازد.

۲. **نظریه‌های علوم انسانی** از دیدگاه اسلامی در هر یک از موضوعات فوق؛ یعنی در موضوعاتی همچون سیاست، هنر، حقوق و... باید به تبیین و تدوین نظریه اسلامی همت گمارد. روشن است که بین فلسفه یک نظریه در باب آن، تفاوت بسیاری است. در خصوص موضوعاتی همچون محیط زیست، رسانه، جهانی شدن، پزشکی و... نیز باید هم فلسفه مناسب و هم نظریه مناسب را طراحی کرد تا این خود مقدمه‌ای باشد برای نظریه اخلاق و خود اخلاق در مورد هر یک از این موضوعات.

**مباحث فلسفی، کلامی و به طور کلی فرهنگی و تمدنی** نیز از جمله ضرورت‌هایی است که فارغ از بحث درباره مبانی علوم، قابل پیگیری است. حجم انبوه مباحثی که در غرب درباره معرفت‌شناسی، هستی‌شناسی، کلام جدید، فلسفه تطبیقی، رابطه علم و دین و بسیاری از مباحث دیگر در جریان است، می‌طلبد که تلاش‌های جدی در این زمینه از سوی اندیشمندان اسلامی صورت گیرد.

حال اگر سوال شود که با وجود چنین ضرورت‌هایی و نیز چنین ظرفیت‌هایی تا چه اندازه کار شده است و چقدر توانسته‌ایم در این مسیر گام بر داریم پاسخ این است که متأسفانه کار زیادی نشده است. گرچه گام‌های اولیه‌ای در این راه بر داشته شده است.

البته نکته قابل توجه و مهم در اینجا این است که ما در بسط فرهنگ و اندیشه عقلانی اسلام در طول تاریخ با نظام‌های متعددی مواجهیم؛ همچون عقلانیت سینیوی و اشراقی و ادامه آن در مکتب شیراز و سپس مکتب اصفهان که نقطه اوج آن، حکمت متعالیه است. سپس جریان حکمت نوصدرایی تا به امروز از یک سو و از سوی دیگر جریان عرفان نظری ابن عربی که با قونوی، سید حیدر آملی، آقا محمدرضا قمشه‌ای، مرحوم شاه آبادی، امام خمینی و بسیاری دیگر تا به این روزگار ادامه یافته و نیز جریان تا حدی

تکامل یافته مکتب تفکیک که در این سال‌های اخیر سعی می‌کند از انسجام بیشتری هم بر خوردار گردد و البته نمونه‌های دیگری را هم می‌توان به این‌ها افزود. حال با توجه به این که هر یک از این نظام‌ها، دارای مولفه‌ها و لوازمی متفاوت از دیگری است و اخذ یکی و واگذاری دیگری به نتایج بعضاً مغایری می‌انجامد سوال این است که هنگامی که ما از عقلانیت اسلامی سخن می‌گوییم، مرادمان کدامیک از این‌هاست.

پاسخ این است که ما باید مجال رویش و مواجهه تمامی این نظام‌ها را با بحران‌ها و دغدغه‌های معاصر فراهم آوریم تا هر یک از آن‌ها بتوانند در میدان کارزار فکری، ظرفیت‌ها و توانایی‌های خویش را به نمایش بگذارند و در عمل صیقل بخورند و آبدیده شوند و از آنجا که **اولاً** بسیاری از بحران‌ها به یک اندازه تمامی این نظام‌ها را نشانه می‌رود و مورد سوال قرار می‌دهد و **ثانیاً** در بسیاری از مسائل همه این نظام‌ها ظرفیت‌های خوبی را برای پاسخ‌گویی دارند، لذا در صدد تعامل با یکدیگر و همپوشانی یکدیگر بر می‌آیند که نتیجه آن توانمندتر شدن و تقارب این نظام‌ها به یکدیگر برای حل مشکلات مذکور است. شاید روزی را شاهد باشیم که از تعامل این جریان‌ها، نظامی جامع‌تر و نیرومندتر از همه این نظام‌ها به دست آید که ضمن بهره‌گیری از تمامی نقاط قوت آنها نقاط ضعف را به حد اقل برساند. بدین ترتیب همانگونه که نظام حکمت نوصدرایی به دلیل انسجام درونی ویژه، جامعیت، درجه بالای عقلانیت، رهایی از نظام کیهان‌شناسی بظلمیوسی و موفقیت در حل برخی از مشکلات انسان معاصر در دهه‌های اخیر می‌تواند در این عرصه حضوری قوی و مناسب پیدا کند، عرفان نظری، **حکمت سینوی**، **حکمت اشراقی** و سایر نظام‌ها نیز می‌توانند با بازسازی خود به میدان بیایند و تاثیرگذار باشند.

البته این سخن بدان معنا نیست که همه این نظام‌ها از یک درجه اهمیت برخوردار هستند و هیچ معیاری برای ترجیح یکی از آن‌ها بر دیگری نیست و باز بدین معنا نیست که از در هم آمیختن این نظام‌ها، به نظامی نامنسجم و پرتناقض دست پیدا کنیم بلکه تنها بدین معناست که این نظام‌ها با همه قوت‌ها و ضعف‌هایشان مجالی برای ظهور و بروز و نیز تکامل و پختگی پیدا کنند و ضمن ادای مسئولیت در برابر مشکلات امروز بشر، به سهم واقعی خود در جهان فکری و علمی این روزگار دست یابند.

آن چیزی که برای ما خیلی اهمیت دارد این است که بتوانیم این نظام سازی را هر چه

زودتر در کشور خودمان شروع کنیم چرا که به واقع جایی دیگری هم در جهان اسلام وجود ندارد. زیرا مناطق دیگر نه با فلسفه اسلامی و ظرفیت‌های آن آشنایی دارند و نه نسبت به فلسفه اسلامی، عقیده و باور دارند. البته در جهان عرب و برخی مناطق دیگر کم و بیش سعی شده است روی عرق دینی و امثال این‌ها کارهایی در این زمینه انجام دهند ولی این فعالیت‌ها نه به لحاظ کمی و نه کیفی از تراز قابل قبولی برخوردار نیست. به عنوان نمونه، اخیراً کتابی راجع به فلسفه رسانه اسلامی به زبان عربی انتشار یافته است. نویسنده در این کتاب نظام‌های فلسفه رسانه لیبرال و مارکسیستی را آورده و بعد سعی کرده در کنار همه این‌ها به نظام‌سازی اجمالی‌ای از فلسفه رسانه اسلامی دست بزند و از اصول قرآنی‌ای همچون کرامت انسان، وجود خدای فعال و حاضر و ناظر در جهان، لزوم امانت‌داری و مسئولیت‌پذیری انسان - که در نهایت موجب می‌شود انسان دست به جعل خبر و تحریف خبر نزند - و برخی از اصول دیگر، بهره برده است. نویسنده سعی کرده است پس از ساماندهی فلسفه رسانه اسلامی به نظریه رسانه پردازد و به همان شکل، نظریه رسانه اسلامی را هم ارائه دهد. گو این‌که این کار ناقص و ضعیف است ولی پرداختن به این گونه کارها بسیار لازم است.

ما نمی‌توانیم از یک طرف، از پوچ‌گرایی و بی‌خدایی و از انسان بی‌معنویت معاصر، از بحران محیط زیست و از بحران اخلاق بنالیم و از طرف دیگر راه حلی برای بحران او نیابیم. بالاخره باید نسخه‌ای ارائه شود. امروز با مساله اخلاق پزشکی، زیستی و رسانه‌ای مواجه هستیم و باید فکری برای آن بکنیم ولی قبل از آن، باید فلسفه این امور و در مرحله بعد نظریه‌ای را درباره آن‌ها طراحی کنیم تا منطقاً نوبت به اخلاق مربوط به این موضوعات برسد.

نمونه دیگر، علم پزشکی حاضر است که مشکلات زیادی دارد و منشا این مشکلات در فلسفه آن است؛ چرا که یکی از مبانی اساسی آن فیزیکیالیسم است. تاثیر این اصل بر علم پزشکی امروز زیاد است. طبعاً اگر ما بخواهیم بطور اساسی با این مشکل مواجه شویم لازم است که به نقد و بررسی این اصل و اصولی مانند آن پردازیم و اصول جایگزین را مطرح کنیم.



## ۲- شکل ارایه و تبیین فلسفه اسلامی

از این نکته که بگذریم به مساله ارائه آثار و منابع (ولو آثار کلاسیک و مانند آن که لزوما بطور مستقیم در مقام پاسخ به ضرورت‌های پیش گفته نیست) و نحوه این ارائه در سطح جهانی می‌رسیم که در اینجا هم ضعف جدی و قابل ملاحظه‌ای به چشم می‌خورد.

امروزه وقتی که به کتاب‌های فلسفه غرب مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم در کنار کارهای خیلی خوب، حتی کارهای ضعیفی هم ارائه و منتشر می‌شود اما به شرط چارچوب و ساختار مناسبی که مخاطب را مورد توجه قرار داده باشد، تاثیرگذار هم هست. اما تاکنون نتوانستیم همین مقدار کارهایی را هم که داریم، سر و سامان دهیم و به شکلی مناسب که برای مخاطب غربی جذاب باشد، ارائه دهیم.

به عنوان نمونه در این ۲۰ سال اخیر در ایران در بحث معرفت‌شناسی اسلامی با رویکردهای جدید و حتی به صورت تطبیقی، چه در حوزه قم و چه در دانشگاه، کارهای قابل توجهی شده است و آثار خوبی پدید آمده است، اما تا به حال برای ارائه به غرب، ساماندهی درستی نشده است. در حالی که مطمئنا اگر همین کارها با صورتی مناسب و ترجمه فاخر و به گونه‌ای قابل دسترس ارائه شود، می‌تواند اثرگذار باشد. در حوزه قرآنی و اصولا علوم اسلامی دیگر نیز این مشکل وجود دارد. اهل سنت به مراتب بیشتر از ما در غرب شناخته شده‌اند و به همین دلیل نگاه غربیان به اسلام بر اساس نگاه اهل سنت است. به هر حال ارائه منابع یکی از راه‌هایی است که ما باید به آن توجه زیادی داشته باشیم.

## پرسش و پاسخ

**سوال:** این رویکردی که ما می‌خواهیم در فلسفه اسلامی اتخاذ بکنیم یا به مسئله تبیین وارد شویم دقیقاً چه رویکردی خواهد بود؟ آیا رویکرد متافیزیکی است یا می‌توانیم از انحاء دیگر همچون وجودشناسی آن طور که درهایدگر مطرح شده است و یا رویکردهای پدیدارشناسانه یا تفهیمی هرمنوتیک نیز استفاده کنیم و در این صورت چگونه می‌توانیم بین این رویکردها انسجامی ایجاد کنیم که به فهم بهتر پدیده مدرن و ارائه راه حل‌های اسلامی کمک کند؟

**دکتر فنایی:** راه را برای مکتب‌های مختلف باز بگذاریم و نگاه فلسفی خودمان را در یک چارچوب مکتبی خاص منحصر نکنیم، البته یک موقع راه‌های خارجی را بحث می‌کنیم که وجود دارند. روش‌های سینوی، صدرایی، اشراقی، عرفانی محض، کلامی و تفکیکی به عنوان واقعیت وجود دارند. برای خود یک شخص پیروی از چند تا مکتب فکری، به یک صورت معنا دارد و به یک صورت ممکن نیست، آن چه مسلم است این است که تفکر باید سازگار و منسجم بوده و تناقض درونی نداشته باشد دو تا مکتب فکری اگر با هم ناسازگار باشند جمع این‌ها میسر نیست ولی منظور ایشان (دکتر میری) هم قطعاً این نیست، ما می‌توانیم وجوهی از فلسفه ابن سینا را بگیریم و وجوهی از فلسفه سهروردی را پیروی کنیم و همه این‌ها را در یک نظام فکری منسجم استفاده کنیم یا حتی مکتب تفکیک که فرمودند این هم درست است. ممکن است که آن‌ها به یک نکته حقی توجه کرده باشند ولی در آن توجه اصرار ورزیده و افراط کرده باشند. ما لازم نیست که افراط آن‌ها را بپذیریم ولی آن نکته‌ای که تطفن کرده‌اند ممکن است حق باشد. فرض کنید که اگر سخن این‌ها این باشد که سرنوشت اعتقادات دینی را همه جا و همیشه با فلسفه گره نزنیم. باور دینی اتکاء و وابستگی مطلق به یک نوع تفکر فلسفی ندارد. باور دینی یک نظام مستقل است با صرف نظر از هر فلسفه‌ای. از آن طرف هم فلسفه را نگاه دینی نکنیم و نگوییم این اصولی که در این فلسفه ثابت شد اصول دینی ما است. فلسفه فلسفه است و دین دین است. فلسفه که دین نمی‌شود و به این معنا نمی‌تواند در چارچوب مکتب فلسفی بگنجد. ولی اگر تا آنجا پیش برویم که بگوییم عقلانیت را در تفکر دینی وارد نکنیم این دیگر زیاده‌روی است. بنابراین از هر گرایش

فکری چه مکتب فلسفی باشد و یا چیز دیگر، ممکن است وجوهی یا ابعادی از آن مفید و مثبت باشد و بتوانیم از آن استفاده کنیم بیاوریم و در نظام فکری خودمان بگنجانیم و به مکتب‌هایی که در فلسفه اسلامی است هم محدود نمی‌شود. اگر در غرب یک رویکرد مفیدی را برای فهم یک پدیده که ما به آن توجه نداشتیم دیدیم که با معرفت‌شناسی ما سازگار هم نیست استقبال کرده و دنبالش می‌رویم ولی این که ما یک منظومه فکری داشته باشیم و در آن رویکردها و مکتب‌های سازگار هم وجود داشته باشد قطعاً کسی دفاع نمی‌کند. البته در جامعه همه این‌ها می‌تواند وجود داشته باشد و چه بسا وجود این تبادل اندیشه‌ها و تعارض‌ها نتیجه و برآیند مثبتی هم خواهد داشت. معنای این سخن حقانیت همه این رویکردها و مکتب‌ها نیست و اختصاص به حال و گذشته و اسلام و غرب هم ندارد هر جا نکته‌ای کشف و روشی پیدا شد استفاده می‌کنیم. به عنوان مثال در فلسفه تحلیل زبانی، توجه و اهمیت دادن به زبان در فهم، نکته‌ای خوب و قابل استفاده است ولی این معنایش این نیست که آن متافیزیکی که در آن فلسفه وجود دارد را هم بپذیریم مگر این که اتصال منطقی بین این‌ها باشد.

**دکتر میری:** ارتباط نظام‌های عقلانی فلسفی متعدد با یکدیگر از دو حال خارج نیست. یا این‌ها با هم به تعامل و گفتگو می‌نشینند و نتیجه این تعامل یک نظام جامع و منسجم می‌شود که در این صورت مطلوب‌ترین وضعیت ممکن اتفاق افتاده است. در غرب هم علی‌رغم جدایی‌های اواخر قرن نوزدهم و قرن بیستم، گفتگوی نظام‌های فلسفی با یکدیگر در حال شکل‌گیری است. به عنوان مثال در این دهه‌های اخیر می‌بینیم هرمنوتیک که محل پیدایش آن در آلمان است با معرفت‌شناسی تحلیلی که در انگلستان و آمریکا رشد و توسعه یافته است گفت و گوی فعالی را آغاز کرده است در حالیکه پیشتر این دو به صورت دو جزیره مستقل؛ بی‌ارتباط با یکدیگر بودند. و یا این که این تعامل به شکل کامل اتفاق نمی‌افتد. در این صورت نیز فعال شدن این نظام‌های عقلی در عرض یکدیگر می‌توانند با درجات متفاوت در حل بحران‌ها و مشکلات نظری و عملی امروز مفید باشند.

و اما در مورد سوال مطرح شده باید گفت که فلسفه ما از جهاتی به لحاظ ساختاری و نیز به لحاظ مبانی معرفتی و وجودی با فلسفه دوره میانه اروپا مشابهت دارد و بر این اساس همان‌گونه که فلسفه توماس آکویناس توانسته است با بازسازی خود در عرصه

حیات امروزمین بشر حضور پیدا کند فلسفه ما نیز چنین امکانی را دارد. البته از این جهت به همان اندازه که به فلسفه دوره میانه نزدیکیم از فلسفه جدید اروپا (بعد از کانت) که معرفت واقع را امری دور از دسترس می‌داند دور هستیم اگرچه راه تعامل و گفت و گو و کار تطبیقی به شکل‌های مختلف باز است و می‌توان به مفاهمه پرداخت.

در اینجا لازم است به این نکته توجه داشته باشیم که در غرب مدرن در بررسی تاریخ فلسفه؛ دوره‌بندی خاصی از فلسفه صورت گیرد و فلسفه را به سه دوره تقسیم می‌کنند: ۱- فلسفه دوره باستان ۲- فلسفه دوره میانه ۳- فلسفه در دوره جدید. و سپس فلسفه اسلامی را ملحق به فلسفه دوره میانه می‌کنند. در چنین تقسیم‌بندی، پیش فرض این مورخان فلسفه این است که فلسفه جدید را می‌توان واقعا فلسفه دانست و لذا اگر دوره میانه را دوره‌ای سیاه و منفی ندانند، در بهترین حالت به عنوان امری عتیقه و قدیمی در نظر گرفته می‌شود که حضوری فعال و زنده در دوره معاصر ندارد و تنها در حد امری تاریخی ذکری از آن به میان می‌آید. چنین دیدگاهی نسبت به فلسفه اسلامی مطمئنا قابل نقد و ایراد است همانگونه که کسانی همچون اتین ژیلسون در خصوص فلسفه دوره میانه و **هانری کربن** در باره حکمت مشرقی به این دوره‌بندی و پیش فرض‌های آن اشکال جدی وارد کرده‌اند و نشان داده‌اند که واقعیت چیزی غیر از این است و رویکرد مذکور به دور از حقیقت است.

**دکتر فنایی:** نگاهی که بر خیلی از جریان‌های فکری دنیا و غرب حاکم است، انحصارگرایانه است؛ مثلا آمدند به تجربه بها بدهند، پوزیتیویست شدند، یعنی بها دادن به تجربه، به اینجا انجامید که تجربه تنها راه معرفت است و راه‌های دیگر بی‌اعتبار هستند. خواستند به عقل بها بدهند، راسیونالیست شدند و تجربه و شهود را نادیده گرفتند. خواستند به ایمان بها بدهند، فیدئیسیت شدند و عقل را کنار گذاشتند. در حالی که در معرفت‌شناسی اسلامی و قرآنی، همه این‌ها در کنار هم با یکدیگر سازش می‌کنند و یک مجموعه واحد و منسجم را می‌سازند؛ قرآن بر اهمیت تاریخ تاکید می‌کند، اما هیستورسیزم نیست. بر مطالعه تجربی تاکید دارد، ولی آمپریست انحصارگرا نیست. بر تعقل و تفکر عقلانی تاکید دارد، ولی را سیونالیست نیست. بر عرفان تاکید دارد، اما عرفان او ضد عقل، تجربه، زندگی و دنیا نیست. آخرتش با دنیا، مادیتش با معنویت، عقلش با شهود و وحی و تجربه و تاریخ همگام است. ما به عنوان مسلمان و بر اساس

معرفت‌شناسی اسلامی می‌توانیم وجوه مثبت همه این مکتب‌ها را بگیریم، ولی یک پوزیتیویست این کار را نمی‌تواند انجام دهد چون هر یک از این‌ها را یکی از اطراف منفصله حقیقیه می‌داند که با هم قابل جمع نیستند. او یا باید عقل‌گرا باشد، یا آمپریست و یا ... درحالی که این‌ها مجاری مختلف معرفتی است که خداوند در ما قرار داده است و همه این‌ها در حوزه خودشان اعتبار دارند. تاکید بر یکی و فراموش کردن دیگری تاریک ماندن یک وجه از وجوه حقیقت خواهد بود. در نهایت، همه این‌ها با هم انسجام دارند و حقیقت چیزی نیست که با یک نگاه و زاویه دید قابل شناختن باشد بلکه مجموعه این‌ها را باید به کار گرفت. این معرفت‌شناسی قرآن که جلوه‌ای از آن در حکمت متعالیه نمایان است، این ظرفیت را به خوبی دارد. چنین معرفت‌شناسی جامعی در جایی دیگر وجود ندارد و این فرصت خوبی در اختیار ما قرار می‌دهد تا از نتیجه تمام تجربه‌ها و اندوخته‌های بشر چه در غرب و چه در شرق بهره ببریم. راه ما این است و باید این کار را انجام دهیم. در غیر این صورت بر یک بعد معرفتی بشر تاکید کرده و از ابعاد دیگر غافل خواهیم شد. اگر به تکنولوژی بچسبیم، اخلاق از یادمان می‌رود، اگر به اخلاق بچسبیم، زندگی دنیا را فراموش خواهیم کرد. بشر همه این‌ها را تجربه کرده است؛ در شرق یک بُعد را می‌چسبیدند و در غرب بُعد دیگری را.

**سوال:** گفته شد که فلسفه اسلامی می‌تواند راه‌حلهای زیادی ارائه دهد و اگر بخواهد بر روی فلسفه‌های دنیا کار کند، می‌تواند مشکلات را حل کند و مفید باشد. به عنوان نمونه می‌توانید یک مقاله فلسفی از منظر اسلامی که در سطح جهانی مطرح باشد ذکر کنید؟

**دکتر فناپی:** در حال حاضر فلسفه اسلامی که در همه بخش‌ها و زمینه‌ها حاضر و آماده باشد، نداریم. آن موضوعی که در فلسفه کار کرده‌ایم، متافیزیک است. گذشتگان ما مثل ابن سینا، در آثار فلسفی خود، طبیعیات، اخلاق، سیاست و ریاضیات را دارد. جلوتر که می‌آییم و به ملاصدرا می‌رسیم، طبیعیات حذف می‌شود و به دوره خودمان که می‌رسیم، مباحثی مانند معرفت‌النفس هم از کتاب‌های فلسفی حذف می‌شود. دو بحث مهم در اینجا مطرح است: یکی بحث معرفت‌شناسی و دیگری هم بحث هستی‌شناسی که در همه شعب فلسفی مطرح است. تمام فلسفه‌های مضاف از این دو سرچشمه تغذیه می‌کنند. در این قسمت، ما هرچند در عرضه ضعیف هستیم ولی در

ماده و محتوا کم نداریم. حالا اگر بخواهیم مشکلات فکری دنیای معاصر را با استفاده از معرفت‌شناسی حل کنیم باید وارد فلسفه‌های خاص شویم. ما این کار را به طور جدی انجام نداده‌ایم؛ نسل جدید باید آن را انجام دهد.

**دکتر میری:** در بحث معرفت‌شناسی کارهای خوبی انجام شده که تا چند ماه دیگر برخی از آثاری که در ایران منتشر شده است به زبان انگلیسی منتشر خواهد شد. در حال حاضر، آثاری چند که به زبان انگلیسی ترجمه شده و در حال انتشار است وجود دارد. آثار دکتر نصر، به خصوص درباره فلسفه محیط زیست که مبانی انسان‌شناختی، وجود‌شناختی و معرفت‌شناختی محیط زیست را از منظر حکمت اسلامی مطرح کرده است، گام مهم و اثرگذاری در این راه بوده است و در کشورهای مختلف همچون ترکیه، مالزی، آمریکا، اندونزی و... تاثیرگذاری خوبی داشته است. البته این‌ها هنوز گام‌های آغازین است.

گذشته از مساله تولید علم و تدوین مطالب، هنوز راه نوع عرضه به مصرف‌کنندگان خارجی را پیدا نکرده‌ایم و با مشکل مواجه هستیم. با توجه به این که موارد زیادی کارهای آماده به زبان فارسی وجود دارد، باید در خود حوزه افرادی داشته باشیم که توانایی استانداردسازی مقالات در حد ISI و امثال آن و نیز ترجمه به زبان انگلیسی را داشته باشند.

**دکتر فنایی:** در بحث‌های فلسفی در غرب هم این طور نیست که اگر یک راه حل فلسفی ارائه شود، مورد قبول همه قرار گیرد. به ندرت اتفاق می‌افتد که اجماعی صورت گیرد. باید سالها دهه‌ها زحمت کشیده و مقالات منتشر کنیم تا آن‌ها به کتاب و مقاله ما توجه کنند. کتاب آقای دکتر حائری یزدی به نام علم حضوری در کانادا به انگلیسی تدوین شده و در آمریکا چاپ شده است. ولی با وجود قوت علمی، توجهی به این کتاب نمی‌شود. این که توجه آن‌ها به ما جلب شود بعید است که به این سرعت، اتفاق بیفتد.

**گرچه** در مسائلی که با اقتصاد و سیاست ارتباط داشته باشد، اینگونه نیست؛ یک کسی در گوشه‌ای از ایران پنج خط علیه ولایت فقیه می‌نویسد، کل دنیا با خبر می‌شود. شما ده تا کتاب در خصوص عرفان بنویسید، ده سال می‌گذرد و کسی با خبر نمی‌شود. آقای در اصفهان سخنرانی کرد و در آنجا ماجرای اتفاق افتاد، فردا صبح مجله لس‌آنجلس تایمز، شرح مفصلی در خصوص آن نوشت. مطالبی که برای آن‌ها نفع دارد، سریع به آن می‌پردازند؛ یک دنیای پاک و حقیقت‌جویانه نداریم که طالب حقیقت باشند.

آن چیزی که در مطبوعات و انتشارات و رسانه‌های دنیا مطرح است، این موارد

نیست. ما هر راه حلی که بدهیم ارتباط با مبانی معرفت‌شناسی و فلسفی و متافیزیکی خودمان دارد. معلوم نیست آن کسی که مبانی دیگری مثل تجربه‌گرایی داشته باشد، به راحتی این حرف ما را بپذیرد. ما این منطق را مثل هر کالایی که در بازار عرضه می‌شود عرضه می‌کنیم، بیایند و نگاه کنند ولی هیچ وقت اجماعی صورت نمی‌گیرد. اساساً در هیچ موضوعی اجماع صورت نمی‌گیرد. ما دنبال معرفی کردن این ظرفیت هستیم، آن چیزی هم که تولید شده، خوب عرضه نشده است. قدم اول، شناساندن آراء فلسفه اسلامی است؛ پذیرش و عدم پذیرش آن مسئله دوم است. مسئله اول این است که این موارد مطرح شود و به گوش دنیا برسد.

مراکز علمی غرب، هنگامی که راجع به فلسفه آفریقا بحث می‌کنند، با این که فلسفه آفریقا کتابی ندارد، ولی آنها بحث‌های شفاهی را از بومیان و پدر بزرگ‌ها پرسیدند و درباره آن کتاب نوشتند. بنابراین، اگر دنبال چیزی باشند، پیدایش می‌کنند. با این حال از فلسفه اسلامی که هزار سال سابقه دارد و این همه گستره جغرافیایی را پوشش داده است، تغافل می‌شود. البته در بخشی از کار، مقصر خودمان هستیم. اما به هر حال، با منافع آنها هم سازگار نیست که بعد عقلانی شیعه را مطرح کنند و هیچ وقت حاضر نمی‌شوند امکانات در اختیار محققین قرار دهند که روی این مسئله تحقیق کنند. شما ببینید راجع به بهائیت چقدر کار می‌کنند و یا راجع به تشیع اسماعیلیه، چقدر کتاب در دنیا چاپ می‌کنند؛ چون برای آنها ضرر ندارد و در چارچوب آنها می‌گنجند. چقدر دانشجویان را می‌شناختم که بورسیه می‌شدند تا در زمینه مکتب اسماعیلیه تحقیق کنند.

در حوزه اسلام با اهل تسنن آشنایی بیشتری دارند. یک دلیل این است که آنها اکثریت هستند، دلیل دیگر هم پولهای زیادی است که از طریق عربستان هزینه می‌شود. در غرب، یک کتابخانه اسلامی را مشاهده کردم که حدود ۸۰ درصد کتاب‌های بخش اسلامی آن از عربستان و ۱۵ درصد دیگر از پاکستان تامین شده بود که آنها هم گرایش به فکر سعودی داشت. کتاب‌های ایرانی خیلی کمتر بود. دلایل دیگری هم دارد که بیشتر مستشرقین عربی بلد هستند و زبان فارسی را کم بلد هستند.

**دکتر میری:** البته اخیراً کارهایی صورت پذیرفته است. به عنوان نمونه یک مرکز انتشارات در غرب میراث مکتوب اسلامی مثل شفای ابن سینا را ترجمه کرده است به این صورت که در یک صفحه شفای عربی را و در صفحه دیگر هم ترجمه انگلیسی را

آورده بود و تعدادی از این دست آثار را به انجام رسانیده و یا در حال انجام هستند. به هر حال شاید بی‌توجهی به فلسفه نسبت به سایر علوم اسلامی، خیلی بیشتر است. اما راجع به مباحث علوم قرآنی یک استقبال بیشتری صورت می‌گیرد و اگر کاری به دست این‌ها برسد آن را مغفول نمی‌گذارند. این روی آوری، لزوماً به معنای حقیقت‌جویی آن‌ها نیست و به معنای این نیست که لزوماً گرایش‌های آن آثار هم مورد علاقه آن‌ها باشد ولی بالاخره این اتفاق افتاده است. به عنوان مثال گرایش‌های باز، لیبرال و پلورالیستی به تفسیر قرآن، همواره مورد توجه آن‌ها قرار می‌گیرد. اما در عین حال، توجه آنان به برخی از گرایش‌های سنتی مثل دیدگاه‌های مرحوم علامه و مرحوم آیت الله خوئی نیز بیش و کم دیده می‌شود. به هر حال از این فرصت باید استفاده کرد. شاید یک راه این است که تعامل با مراکز انتشاراتی قوی صورت گیرد تا اثر مورد نظر ما را منتشر کند. چرا که نوع انتشار دادن کار، خیلی مهم است. علت این که کتاب‌های **شیعه در اسلام** و **قرآن در اسلام** مرحوم **علامه طباطبایی**، خیلی مورد مراجعه قرار می‌گیرد این است که به نوعی کسانی که در ترویج این کار اثر داشتند، ارتباطات خوبی با غرب داشتند و می‌دانستند که چطور این را منتشر کنند. مثلاً دکتر نصر که کتاب شیعه در اسلام را ترجمه کرده است، به دلیل این که توانسته بود با مجاری خوبی ارتباط برقرار کند این کتاب در دسترس غربی‌ها قرار گرفت ولی میزان به کلی مغفول است. حتی در اینترنت هم مورد توجه قرار نمی‌گیرد.

**دکتر فنایی:** آقای پرفسور **حلاق** که مسیحی و فلسطینی و عرب است و در سطح بین‌المللی مقالات معروفی در فقه اسلامی دارد و با مباحث امروز خیلی خوب آشنا بود، بحثی راجع به علم اصول داشت. وی می‌گفت: من باید در این بحث از علمی سخن بگویم که مربوط به تاریخ است. و الان وجود ندارد و در هفت یا هشت قرن پیش بوده است. به ایشان عرض کردم: شما از علم اصولی که علمای شیعه نوشتند چیزی می‌دانید. گفت: خیر. گفتم: **شهید صدر**، عرب است و شما هم عرب هستید و مشکل زبان ندارید. ایشان کتابی در مورد علم اصول نوشته‌اند و کتاب هم در کتابخانه‌ای که ایشان در آنجا تدریس می‌کرد، وجود داشت و ایشان هم اطلاع نداشت و به او نشان دادم این علم اصولی است که شما می‌گویید وجود ندارد. ایشان وقتی که با کتاب شهید صدر آشنا شد، علاقمند به این کتاب شد و بعداً به من گفت که این کتاب را خواندم و لذت بردم.

در یکی از دانشگاه‌های اتریش، دفتر پرفسوری که فلسفه درس می‌گفت رفتیم و در



آنجا مشاهده کردم ترجمه کتاب آموزش فلسفه استاد مصباح روی میز او است. به او گفتم: با این کتاب آشنایی داری، گفت: من این کتاب را در این دانشگاه تدریس می‌کنم و کتاب درسی ماست. او به ایران و موسسه امام خمینی آمده بود و این کتاب را به او هدیه داده بودند. وقتی این کتاب را خوانده بود، علاقه‌مند شده بود. البته بعد از مدتی خدمت آیت ... مصباح آمده و سوالاتی را با ایشان مطرح کرد.

بنابراین بخشی از اشکال برمی‌گردد به این که ما معرفی نکرده‌ایم. از علوم قرآنی معروف‌تر، علوم تصوف است. و کتاب‌های بسیار ارزشمند زیادی درباره ترجمه و تفسیر و ارائه اندیشه‌های ابن عربی و یا مولوی موجود است و این‌ها در سطح عامه، به سطح مبتدل آن ارائه شده است. خود ویلیام چیتیک در جایی می‌گفت: من راجع به تصوف صحبت می‌کردم، خانمی گفت که به تصوف علاقه دارم، چون رقص در آن محوریت دارد. آن تصوفی که می‌شناخت، رقص دراویش ترکیه بود. یکی از جاذبه‌های توریستی این است که به مولوی در قونیه رفته و می‌رقصند. طبیعی است که از این دسته افراد بیشتر از این نمی‌توان انتظار داشت.

نکته کلیدی در عرضه، هم در اصل عرضه و هم شکل عرضه است؛ ما یا عرضه نکردیم و یا خیلی بد عرضه کردیم. خیلی از کتاب‌های شهید مطهری به نحو نادرستی ترجمه شده که هیچ جذابیتی ندارد. اگر این‌ها را یک مترجم حرفه‌ای و آشنا به معارف اسلامی ترجمه می‌کرد، می‌توانست بسیار تاثیرگذارتر باشد. شکل ظاهری و بسته‌بندی کتاب هم اهمیت بالایی دارد. در امر کتاب، اقتصاد و تجارت حرف اول را می‌زند. اول بسته‌بندی را نگاه می‌کنند، بعد محتوا را. صرف حق بودن حرف برای پذیرش کافی نیست برای پذیرش باید این حق را در جامه زیبایی عرضه کرد. اگر باطل در جامه زیبا عرضه شود، قابل پذیرش تر است؛ چون تاثیر اولیه و پذیرش اولیه انسان از طریق حس و چشم است. بنابراین، عرضه جذاب البته متناسب با هر مقوله، تاثیرگذارتر است.

**سوال:** ظاهراً کلیسای کاتولیک رُم، برای مقابله با موج الحادگری، از فلسفه پشتیبانی می‌کند. اگر این موضوع واقعیت داشته باشد آیا می‌توانیم از این فرصت موجود بهره ببریم؟

**دکتر فنایی:** اگر کلیسای کاتولیک میلیاردها دلار کتاب چاپ کند و دانشگاه تاسیس کند و هزار نفر را جذب خدا کند، وقتی یک کشیش جنایتی می‌کند، همه آن‌ها را پایمال می‌سازد. این افتضاحاتی که این‌ها در مدارس کودکان انجام می‌دهند، مردم را به سوی الحاد و بی‌دینی سوق می‌دهد. این را شهید مطهری در کتاب «علل گرایش به مادی‌گری» گفته‌اند و من هم آنجا دیدم. با کسانی برخورد کردم که علت گریز از دین را رفتار آن کشیشان کلیسا می‌دانستند. یکی از بودجه‌های کلانی که کلیسا همه سال خرج می‌کند، جریمه‌هایی است که بابت تجاوزها و تعدی‌ها به افراد قربانی خودشان پرداخت می‌کنند.

بنابراین، کلیسای کاتولیک به چند دلیل موفق نخواهد شد: اول، تفکر کلیسای کاتولیک عقلانی نیست و یک سستی در اصل بنیاد آن وجود دارد. لذا روشنفکران زیربار این نمی‌روند هرچند عوام را خیلی خوب جذب می‌کنند. دوم، تاریخ و پیشینه آن و سوم، عملکرد فعلی و آینده دنیا. این وضعیت زمینه پیدایش معنویت‌های کاذب و سوق به جعل معنویت‌های دروغین را فراهم کرده است. گرچه امکانات ما قابل مقایسه با کلیسا نیست، ولی زمینه بسیار خوبی داریم که می‌توانیم از آن استفاده کنیم.

**دکتر میری:** از مواردی که می‌تواند کلیسا اثرگذار باشد، موضوع علم و دین است. این موضوع از موارد استثنایی است که دانشمندان کاتولیک توانستند در حوزه علم و دین حضور جدی و اساسی داشته باشند. بعضی از این‌ها سالهای سال در علوم تجربی درس خوانده‌اند و زحمت کشیده‌اند و در حوزه‌های نظری وارد شده‌اند و به نظر می‌رسد که در بعضی از زمینه‌های علم و دین، جزو افراد نمونه هستند. این هم از خلاءهای جدی است که ما باید در خصوص علم و دین پیگیری کنیم و از آن حوزه‌هایی است که می‌توانیم با نظریه‌های پیشرفته اسلامی که در فلسفه و دین ما وجود دارد با قوت وارد شویم. در داخل کشور، هیچ توجهی به آن نشده است، در حالی که به یقین در این خصوص ظرفیت‌های فراوانی داریم.

**دکتر فنایی:** کشیش‌هایی داریم که هم کشیش اند، هم شیمی‌دان، و هم فیزیک‌دان؛ این‌ها خیلی موفق‌تر هستند. یکی از کارهایی که ما در اسلامی‌سازی علوم بحث می‌کنیم این است که یک عالم دینی داشته باشیم که تخصصی فنی هم داشته باشد. ضمن این که نظام تعلیم و تربیت آن‌ها قوی است و بسیاری از کشیش‌ها آشنایی با چند زبان خارجی دارند. این به طول دوره تعلیم و تربیت آن‌ها بر می‌گردد که در دوران کودکی و طفولیت، این زبان‌ها را یاد می‌گیرند. این خیلی توانایی آن‌ها را زیاد می‌کند. ما چند نفر عالم دین داریم که چند زبان بلد باشند؟ این‌ها صدمه می‌زند.

متأسفانه اساتید ما زبان بلد نیستند. در کشورهای اسلامی، زمینه‌ها فراوان است، ولی دست ما خالی است. سال گذشته از اندونزی درخواست داشتند که استاد به اینجا بفرستید تا برای ما فلسفه اسلامی تدریس کند.

**دکتر میری:** در خصوص زمینه‌ها و فرصت‌های موجود برای تاثیرگذاری تنها به یک نمونه اشاره می‌کنم. در سال ۱۳۸۱ که برای تاسیس کالج اسلامی اندونزی - که شروع آن با راه‌اندازی رشته فلسفه اسلامی در مقطع کارشناسی ارشد همراه بود - به جاکارتا رفتم، رئیس یکی از دانشگاه‌های آن کشور که وابسته به سازمان محمدیه<sup>۱</sup> است و تعداد بسیار زیادی عضو هیات علمی دارد، از ما درخواست کرد که یک شعبه کالج را در استان آنان دایر کنیم و یک دوره کارشناسی ارشد برای تمامی اعضای هیات علمی آنها برگزار کنیم، اما به دلیل کمبود استاد زبان‌دان و مسلط، این کار عملی نشد. این در حالی بود که ما هنوز کالج را در آن زمان دایر نکرده بودیم. بعدها که دوره فعال شد و رشته‌ها گسترش پیدا کرد و دانشجویان بعضاً فارغ‌التحصیل شدند، تعداد قابل توجهی درخواست از سوی دانشگاه‌های معتبر به کالج رسید که همچنان به دلیل کمبودهای فوق، امکان عملی شدن آن فراهم نگردید.

<sup>۱</sup> سازمان محمدیه پس از نهضت العلماء دومین سازمان بزرگ اسلامی است که بیست تا سی میلیون عضو دارد و یکصد و پنجاه دانشگاه در سرتاسر اندونزی دارد و در عرصه فرهنگ و سیاست در این کشور بسیار تاثیرگذار است.

